

۵) دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی و وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از فحطی در مملکت میباشد حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده اقدامات مشترک ایران و انگلیس را راجع بتأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسایل نقلیه تشویق نمایند. در این باب باید قبلاً مراجعه به متخصصین شده و توافق بین دولتین در طرحهایی که مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد حاصل شود.

۶) دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده و بامنافع مملکتین و تهیه و توسعه وسایل ترقی تطبیق نمایند.

رونویس نامه‌ای که همراه پیمان نامه بوده

جناب مستطاب اجل اشرف افخم امیدوارم که حضرت اشرف در دوره زمامداری باموقعیت خودتان در امور مملکت ایران یقین کرده اید که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینه حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعاده نظم و امنیت را در داخله مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران و انگلستان محفوظ باشد تقویت نماید.

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است من حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع بدهم که در موقع امضای قرار دادی که مربوط برفورماهایست که کابینه حضرت اشرف اجرای آنرا در نظر گرفته اند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود با دولت علیه ایران برای اجرای تقاضای ذیل موافقت نمایند.

۱) تجدید نظر در معاهدات حاضره بین دولتین.

۲) جبران خسارات مادی وارده بر مملکت ایران بواسطه دول متخاصم دیگر.

۳) اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آنرا عادلانه تصور نمایند.

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید. این موقع را

برای اینکه احترامات فایقه خود را بحضرت اشرف تقدیم نمایم
میشمارم (پ.ز. کاکس)

چنانکه بیم میرفت بیرون آمدن این پیمان نامه ناخشنودی سختی در مردم
دیدید آورد و در هر کجا تکانی پیدا شد. وثوق الدوله گذشته از «بیانیه» خود دیگرانرا
و ادایت در روزنامه های ایران ورعد گفتارهای بسیار دور و درازی در پیرامون پیمان
و اینکه ایرانیان ناگزیر از بستن آن میباشند نوشتند. بلکه برای رویه کاری برخی
را واداشتمند خرده گیری بآن پیمان کردند و میخواستند نشان دهند که هر کسی هر
ایرادی میدارد تواند آنرا بروزنامه ها نویسد.

ولی اینها سودی نداد، و راستی آنست که گذشته از خود پیش آمد و برخورد
آن بهمه کس، انگیزه هایی در میان می بود که بسختی شور و هیاهو میافزود:
نخست یکدسته از آزادیخواهان از بیکاری دلتنگ گردیده و افتادن کابینه را با
ناشکیبایی آرزو میکردند. دوم هوچیان که گفتیم با هر کابینه دشمنی مینمودندی و
افتادن آنرا خواستندی، با وثوق الدوله که یکسال بیشتر بر سر کار مانده و از آنسوی
گروهی از آنانرا بسوی خود کشیده و سود بسیار بآنان میرسانید دشمنی بیش از اندازه
میداشتند و بیک چنین بهانه ای نیازمند میبودند. سوم یک گروه کوتاه اندیش چون
از کوششی نتیجه برنگیرند و یا در کشاکشی شکسته بیرون آیند در پی کسی باشند
که گناه را بگردن او گزارند و با شور و هیاهو بر سر او برند و خشم خود را فرو ریزند
و بدینسان از زیر شرمساری بیرون آیند. توده ایران در این هنگام چنین حالی میداشتند
و بداشتن یک کسی که همه گناهها را بگردن او اندازند نیازمند و آرزومند می بودند
و آنکس وثوق الدوله را یافتند و بیکباره بر سر او پریده زبان به بدگویی و کینه جویی
باز کردند.

در تهران کسانی همچون مستشارالدوله و ممتازالدوله و حاجی محتشم السلطنه و
دیگران بایستادگی برخاستند. ملایان بمیان افتاده باز در مسجد شیخ عبدالحسین بنام
روضه خوانی چادر افراشتند. وثوق الدوله فرستاد شبانه چادر را خوابانیده و بنام
«حکومت نظامی» از کرد آمدن مردم جلو گرفت. مستشارالدوله و همراهانش را

دستگیر ساخته بکاشان فرستاد و میرزا حسین خان سبا نویسنده روزنامه ستاره ایران را



۸۰- حاجی مخبرالسلطنه

با چند تنی بقزوین روانه گردانید. بدینسان از آشوب جلو گرفت، ولی چاره بناخشنودی مردم نتوانست.

در روزنامه های ایران و رعد پیایی گفتارها نوشته می شد ولی در مردم کارگر نمی افتاد.

در کرمان این پیش آمده ها ، در شهریور ماه داستان گرفتن ماشاء الله خان و بدار زدن او پیش آمد . چنانکه گفتیم این راهزن بنام ناگزیر شده بتهران آمد و فرمانبرداری آشکار ساخت . ولی ازدرون نرم نگردیده ، و چون همیشه سست کاری وزیرانرا دیده بود با همه گرفتاری امید نبریده همچنان سرکشی می نمود. وثوق الدوله در «بیانیه» خود چنین می گوید :

آنروزیکه بتهران آمد با من گفت هر فرمانیکه دولت دهد برای پذیرفتن آماده ام . من گفتم اگر همه افزارهای جنگی خودرا چه در تهران و چه در کاشان بسپارد دولت باو زینهار جانی و داراکی داده بنگهداری خواهد کوشید . ولی باید چند ماهی در ایران نبوده به «عتبات» سفر کند . باین دستور خشنودی نمود و نوید بکار بستن داد . لیکن درانجام کار بفریبکاری پرداخت و بامروز و فردا انداخت ، چند بار غدغن کردم کارگر نیفتاد . من برای آنکه هراسناک نگردد فشار بیشتر نیاوردم .

لیکن از چند روز پیش آگاهیهایی در باره او میرسید که مایه بدگمانی دولت می شد ، سواران او در عبدالعظیم بنگهداری خود پرداخته تفنگرا از دست رها نمی کردند و کاروانسرای نشیمنگاه خودرا استوار گردانیده هوشیار میایستادند . همچنین ازکاشان با آنکه «حکومت» در آنجا «نظامی» بود آگاهیا از دژ رفتاری های پیروان او می رسید . نایب حسین پدرش گذشته از دژخویی های دیگر گوش کسی را بریده بود .

میایست باین حال پایان داد . من چند روزی ایستادگی نمودم ، ولی دانسته شد خود و سوارانش بسیج گریختن میکنند و برآند که با ژاندارم ها بجنگند . باو دستور داده شد که آنچه افزارهای جنگ و اسب و دیگر چیزها خودش و سوارانش می دارند بژاندارم می دهند . و یکتن را ازسوی خود بشناساند که همراه یکی ازسرکردگان ژاندارم بکشان رود و چیزهای آنجا را هم بسپارد . این دستور را نپذیرفته بهانه هایی آورد و سرانجام گفت : دولت اگر میخواهد من افزارها و چیزهای خودرا باو دهم باید در برابر صد هزار تومان بمن بپردازد .

این بود دستور دادم او را دستگیر کرده بندنهادند و بیاغشاه بردند و ازسوارانش

افزار جنگی گرفتند. آن سپاهیان در عبدالعظیم بزد و خورد ایستادند، ولی پس از زخمی گردیدن سه تن ژاندارم، خود را سپردند و یکصد دوازده تن از ایشان دستگیر افتادند. همان ساعت برئیس ژاندارمها در کاشان دستور داد که از همه بستگان او تفنگک و افزار بگیرد و سوارانش را دستگیر گرداند.

چنانکه از این گفته های وثوق الدوله نیز فهمیده میشود بنایب حسین و پسرانش گمان افزار های جنگی فراوان و پول و زر و سیم انبوه میرفت. اینان از سالیان دراز براهزنی و دزدی پرداخته و کاروانهای بزرگی را زده و آبادیهای بسیاری را تاراج کرده، و در کاشان و نطنز در خاندانها آنچه سراغ می داشتند برای خود گرفته بودند. گذشته از پول های کزافی که بنام «حقوق» قراسورانی از دولت در - یافته بودند.

در کاشان اینان کاخهای شاهانه آراسته و ظرف و افزار سیمین و زرین فراوان اندوخته و بهمان اندازه گاو و کوسفند و اسب و مانند اینها میداشتند. گفته می شد کنجینه هایی در کوه و بیابان نهان کرده اند. تفنگها و افزار های جنگی را در دزها اندوخته بودند، و بجایهای نهان دیگری نیز گمان میرفت.

از اینرو وثوق الدوله بگرفتن و کشتن ماشاءالله خان شتاب نمی نمود و چنین می خواست که با نرمی افزار های جنگی را از ایشان بگیرد و باندوخته هاشان نیز راه یابد.

پس از گرفتاری او، در کاشان پدرش نایب حسین بدست نیفتاد و بکوه بگریخت ولی کسانشان گرفتار گردیدند و از هر جا بگرد آوردن دارا کهای آنان پرداختند. از کسانشان جستجو درباره اندوخته های نهان میکردند. رویهمرفته چیز چندانی بدست نیامد و دانسته نشد آیا کسانی بنادرستی از میان بردند و یا راه باندوخته ها نیافته بدست آوردن نتوانستند. دشمنان وثوق الدوله همین را داستان درازی ساخته سخنان بسیاری میگفتند.

یکی از یاران ماشاءالله خان پهلوان رضا نامی بود، چون می خواستند او را بگیرند خود را بشهر رسانیده میخواست بخانه یکی از بزرگان برساند. لیکن نتوانست

و او را هم دستگیر کردند و بی‌اعشاه نزد ماشاء الله خان فرستادند .

در باغشاه از اینان باز پرسهایی میرفت و ماشاء الله از دادن آگاهی‌هایی خودداری نشان میداد . چون باز پرس و داوری بی‌پایان رسید « دیوان حرب » که از سر کردگان ژاندارم برپا شده بود دستور دار کشیدن ماشاء الله خان و رضا را داد .

روز شنبه هفتم شهریور (سوم ذی حجه ۱۳۳۷) آنانرا بدار خواستندی زد . چوب دار را در میدان توپخانه در جلو شهر بانی بر پا کردند ، و یکدسته ژاندارم و پولیس در گرداگرد میدان بنگهبانی گماردند . انبوهی از مردم برای تماشا گرد آمدند . « هیئت متظلمین کاشان » که از چند سال باز ، برای داد خواهی از نایب و پسرانش در تهران می‌بودند ، و این چند روزه در شهر بتکاپو پرداخته و شادمانی‌ها و سپاسگزاری‌ها نموده بودند ، امروز هم با دسته‌ای از کاشانیان برای تماشا بمیدان آمدند .

ماشاء الله خان و رضا را در يك درشکه پهلوی سر کرد گانی از ژاندارم نشانند ، و صد سوار کردا کرد درشکه را گرفته از باغشاه روانه گردانیدند ، و از خیابان مریضخانه و جلیل‌آباد باداره کمیسری سوار آورده و در آنجا چگونگی را با آنان آگاهی دادند تا اگر وصیتی دارند بکنند و برای مرگ آماده باشند . ماشاء الله « وصیت » کرد او را در « زاویه مقدس حضرت عبدالعظیم » ب خاک سپارند .

از آنجا آنانرا باداره شهر بانی آورده در « اطلاق اجرا نگهداشتند . مردم با انبوهی بسیار در میدان ایستاده چشم براه میداشتند . نخست رضا پهلوان را بیرون آوردند . « حکم دیوان حرب » را درباره گناهکاری اینان خواندند و سپس او را بالای کرسی برده ریسمان بگردش انداختند ، مردم بشادمانی دست زدند .

مرده اوچهل پنجاه دقیقه بالای دار میبود تا پایین آوردند . این بار خود ماشاء الله خانرا بیرون آوردند ، چون از میان انبوه مردم میگذشت باینسو و آنسو می‌نگریست ، و چون پبای دارش رسانیدند بار دیگر « حکم دیوان حرب » را خوانده او را نیز آویزان کردند . مردم بویژه کاشانیان باز شادمانی نموده و آواز به « زنده باد مجازات » بلند ساختند .

تا هنگام نیمروز بالای دار میبود و آنگاه پایینش آورده بداره ژاندارم دادند و آنان برای خاک سپردن بعبدهالعظیم فرستادند. بدینسان یک راهزن بنامی کبیر خود را دید.

کسان ماشاءالله خان همچنان در بند میبودند و از آنان باز پرسها میرفت، لیکن دوپسر او را که بیگناه میبودند آزاد گردانیدند.

از آنسوی درکاشان ژاندارمها کسان اورادنبال میکردند و دارا کههاشان میجستند، دزکزه شاهی را که از سالها در دست اینان میبود بگشادند. اما نایب حسین که با یکدسته از سواران بکوه گریخته بود ژاندارمها در دنبالش میبودند تا در یکجا باو رسیده و بجنگ ناگزیرش گردانیدند، پس از شانزده ساعت ایستادگی که دوازده تن از سوارانش کشته گردیدند خودش و دوپسرش رضا خان و امیرخان که هر سه زخمی میبودند با کسانی دستگیر افتادند.

ژاندارمها آنانرا بکاشان آوردند و سپس بدستور وثوق الدوله در اتومبیلی نشانده روانه تهران گردانیدند. در اینجا در باغشاه از آنان نیز باز پرس کردند و سپس دادگاهی برپا کرده بدآوری کشیدند. ولی چون رضا خان و امیرخان زخمهاشان سخت میبود با آنان نپرداخته در باره نایب حسین دستور دار کشیدن دادند، و این دستور را روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر یور بکار خواستندی بست.

این روز انبوهی از تماشاچیان دیگر بیشتر گردید. مردم از پیش از در آمدن آفتاب بمیدان میشتافتند. نایب را همچنان بادرشکه از باغشاه بیرون آوردند. نخست پروا نمینمود و خودداری نشان میداد. ولی چون به «اطلاق اجرا» در آمد در اینجا رفته خودداری از دست داد و پیرشهایی که میرفت باسانی پاسخ نمیتوانست. پرسیدند: چند فرزند داشتی؟! نامهای فرزندان خود را فراموش کرده بود و پس از زمانی اندیشه چنین پاسخ داد: «سه دختر و دوپسر دیگر دارم».

یکساعت و نیم کمابیش به نیمروز میماند که او را بادستهای بسته از اطاق بیرون آوردند. مرد تیره درون تا پای دار برسد بیکبار خود را باخت. بازور بالای کرسیش بردند و ریسمان را بگردنش انداختند. تا نیمروز آویزان میبود و آن هنگام پایینش

آوردند. پس از ده و اند سال دزدی و راهزنی و خونریزی بدینسان کیفر خود را دید. بدینسان وثوق الدوله در سایه کوششهای خود و با دست ژاندارمها دولت را نیرومند گردانید. ولی ناخشنودی مردم از «قرارداد» همچنان برجا میبود و روز بروز فروتر میگردید. پس از سالها جنبش و کوشش این زیردستی بدیگانگان بهمه کس



۸۱- وثوق الدوله

ناکوار میافتاد. ما نتیجه این ناخشنودیهارا خواهیم نوشت. در اینجا می باید با آذربایجان باز کشته پیش آمدهای آنجا را بنویسیم.

آغاز کار سیمگو

پیش آمد های آذربایجان را تا پایان جنگ جهانگیر نوشته ایم . پس از پایان جنگ چون عثمانیان از تبریز بیرون رفتند یکدسته سپاه هندی بجای ایشان آمدند . مکرم الملك بعنوان « نایب الایاله » فرمان میراند . خیابانی ونوبری بشهر باز گشتند ولی دیمو کرانها پراکنده میبودند و بکاری نمی پرداختند . رویهمرفته آرامش و آسودگی بود و چنین مینمود که پس از سالها جنگ و آشوب ایمنی و آرامی در کار خواهد بود .

لیکن در این میان کم کم آشوب اسماعیل آقا یا سیمگو پدیدار گردید و نام او بزبانها افتاد . چنانکه گفته ایم اینمرد سرایل شکاک میبود و نیرویی در دست میداشت ، و داستان او را با آسوریان نوشته ایم که مارشیمون با دست او کشته شد و آسوریان لشکر بر سر او برده چهریق را بگرفتند و سیمگو شکست سختی خورده بگریخت .

پس از در آمدن عثمانیان با آذربایجان که آسوریان از ارومی و دیگر جاها کوچیدند ، این نیز آسوده گردید و در چهریق نشسته بکار های خود پرداخت و با همه نیکی که از عثمانیان دیده بود با آنان یاری نموده و در جنگهایی که میان آنان با انگلیسیان میرفت خود را کنار کشید .

همانا بسیمج کار خود میدید و از فرصت بهره جسته نیرومی اندوخت . زیرا آشفتهگی کار ایران و ناتوانی دولت ، و فراوانی افزار جنگ ، و فرمانبرداری کردان و جنگجویی آنان ، این را با آرزو های بزرگی می انداخت .

کردان همیشه چون فرصت یافتندی با دولت نافرمانی نمودندی، برادر این جعفر آقا، و پدرش محمد آقا در زمان خود بارها نافرمانی نموده بودند. ولی سیمگو این زمان، برای کردستان جداسری (استقلال) میخواست و در راه این آرزو بود که بآمد گیهای میپرداخت. یکی از تخمهای آشوب و زیانکاری که اروپاییان در شرق افشاندند این آرزوی جداسریست. کارکنان آنان سالها گردیده و بمیان کردان و ارمنیان و ترکمانان و آسوریان و بختیاریان و دیگران رفته، و این تخم را در دلهای آنان کاشته اند.

کردان نیز از سالها چنین سخنی را شنیده و هوسمندانی از آنان این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتابها یا گفتارهایی نوشته بودند. کنون سیمگو آن آرزو را بکار بستن میخواست، و به پیروی از آزادیخواهان عثمانی که «ژن ترک» پدید آورده و آن کارها را کرده بودند به پدید آوردن دسته ای بنام «ژن کرد» می کوشید.

چنین می گفتند: او را باین کار مسترداد امریکایی واداشت. مسترداد که با آمریکاییان دیگر، همراه آسوریان از ارومی کوچیده و بهمدان رفته بود، در همان روزها به تبریز بازگشت و بار دیگر بارومی رفت، و چنین گفته میشد که چندبار بدیدن سیمگو رفت. این سخن اگر هم دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه توزی که از مسیونرهای امریکایی دیده شده بود، سازگار میآمد کسان بسیاری اینرا میپذیرفتند و چنین میگفتند: «امریکاییان چون با دست آسوریان کاری ازپیش نبردند میخواستند با دست کردان کاری ازپیش برند».

هرچه هست، این آرزو را دیگران بدل سیمگو انداخته بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند. در این میان چون عثمانیان از آذربایجان میرفتند یکدسته از سپاهیان و توپچیان آنان که بچند صد تن میرسیدند بکشور خود نرفتند و باتفنگها و توپهای خود آهنگ چهریق کردند وزیر دستی سیمگو را پذیرفتند. این پیش آمد دلیری او را چند برابر گردانید و بدینسان خود را آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی از همدستان او در این کار سید طه نوه شیخ عبیدالله بود که خاندانشان در کردستان

بنام ، و خود سید طه یك مرد كوشا و بكارى مى بود .

كنون سیمگو آماده گردیده و بیرق افراشته « آزادی كردستان » مى خواهد . چه كار مى كند ؟ .. آیا كنفرانس داده كردان را برای زندگانى آزاد و سر رشته دارى آماده مى سازد ؟ .. آیا قانون اساسى برای كردستان مى نویسد ؟ .. آیا به برداشتن پرا كندگیها كه در میان كردانست مى كوشد ؟ .. نه ! « آزادی كردستان » كه با اینها نیست . پس چه كار مى كند ؟ .. ديه ها را تاراج مى كند ، كشت ها را لكه مال مى گرداند ، به مردم تاراج دیده و بینواى لكستان پیام فرستاده پول مى خواهد .

مردم بیچاره سلماس و آن پیرامونها كه از آسوریان كزند های جانكرا دیده و پرا كنده گردیدند ، كنون كه با بادی های خود باز كشته و می خواهند دوباره بزندگى پردازند نا كهان خود را گرفتار چنگال كردان یغما كر و آدمکش سیمگو مى یابند . اینست معنی « آزادی كردستان » . همین است نتیجه اى كه سیاستگران اروپا مى خواستند .

سلماس و آن پیرامونها همه بدست كردان گرفتار افتاده و نوبت با بادیهای ارومى مى رسید . كردان با اینها نیز دست انداخته كزند و آزار دریغ نمى گفتند . ديه های ویرانه كه تازه رو با بادی گذاشته و در هر يكى جز گروه اندكى از مردم نمى بودند هر زمان آسیب دیگری از تاراجگران سیمگو میدید .

پس از رفتن عثمانیان حاجى شهاب الدوله نامى حكمران ارومى شده بود ، ولی او مرد بكارى نمى بود و در برابر تاخت و تاراج كردان جز نشستن و دست روى هم گزاردن چاره اى نمى شناخت .

در بهمن ماه ۱۲۹۷ (جمادى الاول ۱۳۳۷) سردار فاتح از تبریز بحكمرانى ارومى فرستاده شد . این مرد كه در زمان صمد خان يكى از همدستان او بوده و پس از باز كشتن آزادی دمو كراتها دنبالش كرده و از شهر بیرونش رانده بودند ، این زمان بار دیگر از كار كنان دولت كسردیده ، و در چنین هنگامى بحكمرانى ارومى فرستاده مى شد .

كردان همچنان در تاخت و تاراج میبودند . سردار فاتح چاره اى كه اندیشید

آن بود که خود بچهریق نزد سیمگو رفته بایند و اندرز او را رام کردند و ایمنی برای دیهیان ارومی گیرد. این رفتار ننگ آلود نتیجه آنرا داد که سیمگو بیداک تر گردد و کردان در تاخت و تاراج دلیر تر باشند.

بدینسان سلماس و ارومی بار دیگر گرفتار شد و هر روز تلگراف های ناله و فریاد از مردم بیچاره میرسید. مردم لکستان دست بهم داده بکردان راه نمیدادند ولی هر روز بیم تاخت میرفت و بیای به تبریز نامه نوشته و چاره میطلبیدند.

مکرم الملك (نایب الایاله) چون سپاهی که بر سر کردان فرستد در دسترس نمی داشت ناگزیر چاره دیگری اندیشید و آن اینکه بمبی برای اسمعیل آقا فرستد و او را نابود کرداند. چون در سال ۱۲۸۷ در هنگام جنگهای تبریز حیدر عموغلی و کسان دیگری از آزادیخواهان این شهر برای کشتن شجاع نظام این چاره را اندیشیده و جعبه ای بنام «امانت» از پست برایش فرستاده و او را کشته بودند مکرم الملك میخواست همانرا با سیمگو بازمایش گزارد.

در این کار همسکالان و رازداران او ارمنیان می بودند و بمب را هم اینان ساختند. مکرم الملك آنرا بخوی فرستاد. از آنجا، چون مادر زن اسمعیل آقا دریکی از دیده های خوی می نشست، بنام آنکه جعبه شیرینی است و آنزن برای داماد و نوه اش فرستاده بچهریق نزد اسمعیل آقا فرستادند.

لیکن سیمگو هوشیارتر از شجاع نظام بود و خود را رها گردانید. از زبان او چنین میگویند: چون جعبه را آوردند پسر منم آنکه شیرینیست و مادر بزرگش فرستاده پا فشرده باز کردن آنرا میخواست. من بیادداستان شجاع نظام افتاده بد کمان گردیدم و هوشیار میبودم، و چون بروی چمنی نشسته بودم گفتم همانجا بازش کنند، و همینکه نخش را پاره کردند و اندک روشنی از آن برجست من فرصت نداده با پایم زده آنرا دور انداختم و پسر من را باغوش گرفته بروی سبزه ها دراز کشیدم و در زمان آوای ترکیدن بمب در چند گام دورتر از ما برخاست.

بدینسان سیمگو از مرگ رها گردید. ولی بمب در جایی که ترکید برادر او علی آقا و چند تن دیگری را از کردان نابود کردانید و این بهانه دیگری بدست

سیمگو داد. نظام السلطنه در سال ۱۲۸۴ (یکسال پیش از جنبش مشروطه) به جعفر آقا برادر بزرگتر سیمگو ایمنی داده و بقرآن سو کند خورده و او را به تبریز آورده بود. سپس دست یافته او را با دو تن از همراهانش بکشت، و دیگران گریخته جان بدر بردند.

سیمگو در این خیزش خود آنرا بهانه ساخته و دولت ایران را خوی خود مینامید، و پیمان شکنی و زینهار خواری دولتیان را بر رخ کردان کشیده آنرا بنا فرمائی با فشار بر میگردانید. اکنون این پیش آمد بهانه دیگری برای او پدید آورده نیز نمونه دیگری از زینهار ناشناسی و نیرنگ کاری دولتیان بدست او میداد.

این پیش آمد در اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ (شعبان ۱۳۳۷) بود. سیمگو پس از این سنگدلی بیشتر گردانیده و کردان با شوب و تاخت و تاراج افزودند. کینه مکرم الملك را از مردم بیچاره می جستند، شهر خوی در سایه استواری خود و دلیری مردمش ایمن میبود، لیکن برای ارومی ولکستان بیم سختی میرفت. مکرم الملك بچنان کار بیباکانه ای پرداخته و بجای کشتن بیدادگر بخشم و کینه او افزوده بود و کنون نمی دانست چه چاره کند. فرستادن بمب را بگردن نمیگرفت و از آن بیزاری نشان میداد، لیکن از این چسودی توانستی بود؟!.

در همان روزها سپهدار (یا سپهسالار) بوالیگری آذربایجان آمد. و ثوق الدوله که به نیروی دولت میکوشید، این را که یکمرد بنامی می بود برای والیگری آذربایجان برگزینده بسامان گردانیدن آنجا را بدست این سپرد. لیکن سپهدار در سفر پیشین در آذربایجان کاری نتوانسته بود و این بار هم امید فیروزی نمیرفت.

یکی از کارهای او این بود که کسان بسیاری با خود همراه میداشت و چون به تبریز رسید هر یکی را بحکمرانی جایی فرستاد. از جمله ضیاء الدوله نامی را بارومی و مکرم الدوله نامی را بخوی گسیل گردانید.

چنانکه گفتیم سیمگو داستان بمب را دستاویزی ساخته که از دولت مینمود و پیای میفرید. سپهسالار بجای آنکه سپاهی بسیجد و سر او کوبد بشیوه زمان

خود کامگی بدلجویی ازو برخاست و یک سیاهکاری ازو سر زد که کمتر مانندش توان پیدا کرد.

چگونگی آنکه جهانگیر میرزا که یکی از سردستانان مجاهدان و آزادی-



۸۲- میرزا کوچکخان

خواهان می بود و در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) درخوی بهمدستی حیدر عمواغلی و دیگران با کردان و هواداران خود کامگی جنگهای بسیاری کرده ، و سپس بهمراه عمواغلی به-

کیلان رفته و در شورش آنجا همدستی داشته و نا کشادن تهران همراهی نموده ، و این زمان درخوی میزیست و به بنیاد نهادن دبستان و مانند اینها میپرداخت ، چون کسانی از ملایان و دیگران از این کار های اودلتنگ می بودند و بی فرصت میگشتند که کینه جویند، این زمان فرصت یافتند ، و چون بمب ازخوی بچهریق رفته بود چنین پرا کنندند که سازنده بمب و فرستنده آن جز شاهزاده نبوده ، و این سخن را در چهریق بگوش سیمکو رسانیدند .

سیمکو چون از جهانگیر میرزا رنجیده می بود ، و همچنین از میرهدایت پسر میر اسدالله که در همان روزها با سواران وی جنگیده و کسانی را از آنان کشته بود دل پر از کینه میداشت ، و رویه رفته بودن چنین کسان جنگجو و جانفشانی را در آن تردیکی بزبان کار خود میشناخت ، نام این دو تن را بزبان آورده بگله و بدگویی از اینان پرداخته کینه جویی از ایشانرا میطلبید .

چنین میگویند سپهسالار خود نیز از جهانگیر میرزا دلتنگی میداشته ، از سفر کیلان رنجیدگی در میان می بوده ، از اینرو درخواست سیمکو را پذیرفته به - مکرّم الدوله دستور میفرستد که در پیرامون پیش آمد بازجوییها کند . مکرّم الدوله کسانی را بخانه شاهزاده می فرستد ، و چون درخانه او بمبهایی دیده می شود که شاهزاده از شرفخانه آورده بوده همین را دلیل گرفته ، با درخواست سیمکو او را با میرهدایت دستگیر می گردانند . محمد علیخان سرهنگ که از سر کردگان قزاقخانه بوده و از آنجا کناره جسته و بخوی آمده و میهمان شاهزاده می بوده او نیز گرفتار می گردد .

مکرّم الدوله هر سه را بند میکند . گفتگو می شده که به تبریز فرستند تا در آنجا بازپرس و رسیدگی شود . سیمکو یا فشاری مینماید که بچهریق به تردوی فرستند که خود بازپرسی کند ، و سپهسالار و مکرّم الدوله بی غیرتانه باین درخواست اوتن درمیدهند .

شبانہ آنرا بسیزده تن سواران قره داغی سپردند که بنام تبریز بچهریق رسانند . میرهدایت چنین می گفته : « من چگونگی را دریافتم و بشاهزاده گفتم ما را بچهریق

می فرستند ، بیا ایستادگی نموده نرویم . ساده دلانه گفت : « حاکم قول داده که به تبریز فرستد » . چون ما را بیرون آوردند و از راه جنوب شهر که هم بسلماس و هم به ارواق می رود روانه گردیدند گفتیم : چرا از این راه ،؟! گفتند : از راه ارواق به تبریز خواهیم رفت . در میدان راه من بار دیگر شاهزاده کفتم ما را به چهریق می برند بیا بگریزم باور نکرده نپذیرفت ، و من ناگزیر گردیده خودم تنها گریختم و آنان را بردند .

میر هدایت چنانکه جنگ آزموده و دلیر می بود از هوش و زیرکی بهره شایان می داشت . چون چگونگی را فهمید در نیمه راه ، در نزدیکی دیهی بنام امام - کندی ، سواران را فریب داده از دستشان بگریخت و از شکنجه و مرگ دردناک رها گردید .

لیکن شاهزاده را با محمد علیخان بچهریق رسانیده باسماعیل آقا سپردند ، که تا سه روز دربند می بودند و سپس باشکنجه هایی کشته گردیدند . جهانگیر میرزا را میگویند نخست با تبریا با لته چهار دست و پایش را جدا کردند و سپس از سنگ بلندی بدره اش انداختند . سیزده تن سواره که اینانرا آورده بودند سیمگو بعنوان آنکه قره داغیند و کشندگان برادرش جعفر آقا میباشند (*) آنانرا نیز رها نکرده و دستور داد از سنگ بدره انداختند . این در آخرهای خرداد ماه بود .

این بود سرگذشت دلسوز یکی از پیشگامان آزادی . این جوان گرانمایه با غیرت که زمانی در جنگها جانبازی نموده و زمانی بفریخت نو جوانان کوشیده و رویمرفته زندگی در راه کشور و توده بسر آورده بود بدینسان قربانی سیاهکاری های سیمگو و سپهدار و مکرم الدوله گردیده و بدینسان با شکنجه های دلگداز بدرود زندگی گفت .

سپهدار که در سفر پیش خود به تبریز حاجی حسینخان مارالانی را گرفته بدست روسیان سپرده و بد نامی برای خود بسیج کرده بود در این سفر بد نامی زشت - تری بسیجید .

(*) جعفر آقا را با دستور نظام السلطنه سرغام نظام قره داغی کشته بود و از آن روسیمگو همه

از این رفتار او دولت پاك بی آبرو گردید و مردم بیکبار نومید شدند. اما سیمگو بجای آنکه نرمی نماید بدرستی افزود و با کشتن سیزده تن سواره که کارکنان دولت می بودند بدترین دشمنی را با دولت آشکار گردانید. این بدتر که سپهدار و مکرّم الدوله بخشم نیامدند و بیازخواستی یا بازپرسی از سیمگو برنخواستند و تو کفتی هیچ چیزی رخ نداده سرپایین انداخته بکارهای خود پرداختند.

در این میان در ارومی نیز داستانهایی میرفت. چنانکه گفتیم سپهدار ضیاءالدوله را بحکمرانی آنجا فرستاد. این مرد دویست سرباز مراغهای و یک تیر توپ همراه خود میداشت و یک شهری را با پیرامون هایش با این نیروی کم نگه بایستی داشت. در این هنگام گذشته از آسیب کردن که پیایی بدیده ها می تاختند یک کانون آشوبی در میان شهر پدید آمده مایه بیم مردم می بود. چگونگی آنکه دکتر پاکارد امریکایی از چندی پیش بارومی بازگشته و در همان عمارت امریکاییان جا گرفته و بازماندگان مسیحیان را که از اینجا و از آنجا پیدا گردیده و در شهر گرد میآمدند در آن عمارت نشیمن داده نگهداری می نمود.

مسلمانان با همه گزندهایی که از مسیحیان و امریکاییان دیده بودند به اینان نپرداخته آزاری نمیرسانیدند، و سردار فاتح در حکمرانی خود پرستاری بسیار با آنها می نمود. با این حال مسیحیان دل پاك نکرده جز در پی بدخواهی نمی بودند، چنانکه از دیر گاهی دکتر پاکارد سران کرد را به پیش خود میخواند و با آنان پذیرایی و مهربانی بسیار مینمود و پولها با آنان می بخشید، و بدینسان کردان را بسوی مسیحیان گرایانیده با مسلمانان دشمن و بدخواه میگردانید.

هر روز سران کرد به نزد دکتر پاکارد رفته و نامهای خود نویسانیده پول از او میگرفتند. مردم از این رفتار دکتر بدکمان گردیده می گفتند: این آمادگی جز برای یک جنگ یا کشتاری نیست و بسیار بیم میکردند. این بود چون ضیاءالدوله درآمد و بازی دویست سرباز و یک توپ با خود میداشت مردم شادمان گردیدند و از بیم کاستند.

ضیاءالدوله، نه همچون مکرّم الدوله، مرد غیرتمند و کاردانی می بود و از همان

روزهای نخست کشاکش وزد و خورد میانه او با اسماعیل آقا در گرفت و ضیاء الدوله غیرت و توانایی شایان از خود نشان داد. چون این داستان از گفته آقای توفیق است نوشته های خود او را می آوریم:

« چون اسماعیل آقا سمتو رسیدن حکومت جدید را بارومیه شنید بخيال افتاد که حاکم را گرفته تا سپهدار والی جدید آذربایجان حساب خود را ببرد. پس از پنجروز از ورود حکومت صبح یکدفعه در حدود شصت نفر از اکراد اطراف خانه های حاکم را گرفته و به صحن و حجرات مقبره که نزدیک خانه های حکومتی است وارد شده آنجا را سنگر نموده شروع بشلیک نمودند. از اینطرف حکومت نیز سربازان خود را بدور خود جمع نموده با کمال جدیت دفاع کرده و اهالی ارومی که تا حال همچو قدرتی از حاکمی ندیده بودند و در همچو مواقع دست و پای ایشانرا بسته بدست دشمنان میدادند چون آن شهامت را از ضیاء الدوله دیدند فوراً اشخاصی که اسلحه داشتند با مدد حکومت برآمدند و در نتیجه اکراد را از مقبره خارج و بعد جنگ کنان از شهر نیز بیرون راندند. اکراد با دادن تلفات مقهور از شهر بیرون رفتند.

۲۷ شعبان ۱۳۳۷ اهالی ارومی چون این تجاوزات و غوغای آخری را از تحریک دکتر پاکارد تصور می نمودند و پول دادن دکتر با کسراد نیز تأثیرات عمیقی در دلها بخشیده بود عده ای از تفنگچیان، پس از بیرون کردن اکراد بدون اطلاع حکومت بممارت امریکاییان هجوم آورده درب را شکسته بصحن عمارت آنها وارد گردیده و مردان وزنانی که در اطاق های آنجا اعاشه می شدند حمله نموده بکشتارمی پردازند، و خود حکیم صاحب (دکتر پاکارد) را عده ای از عقلا با زحمت از دست ایشان نجات داده بحکومت می آورند.

ضیاء الدوله پس از اطلاع از قضیه فوری سرباز فرستاده آن اشخاص را از عمارت امریکاییان اخراج، و مسیحیان را بازن و بیچه و مردان ایشان و با مجروحین باداره حکومتی انتقال داده در تحت نظر خود دکتر پاکارد مجروحین معالجه و دیگران با خرج حکومت اعاشه شدند. عده کشتگان مسیحیان امروز بطور تحقیق به شصت نفر بالغ گردید.

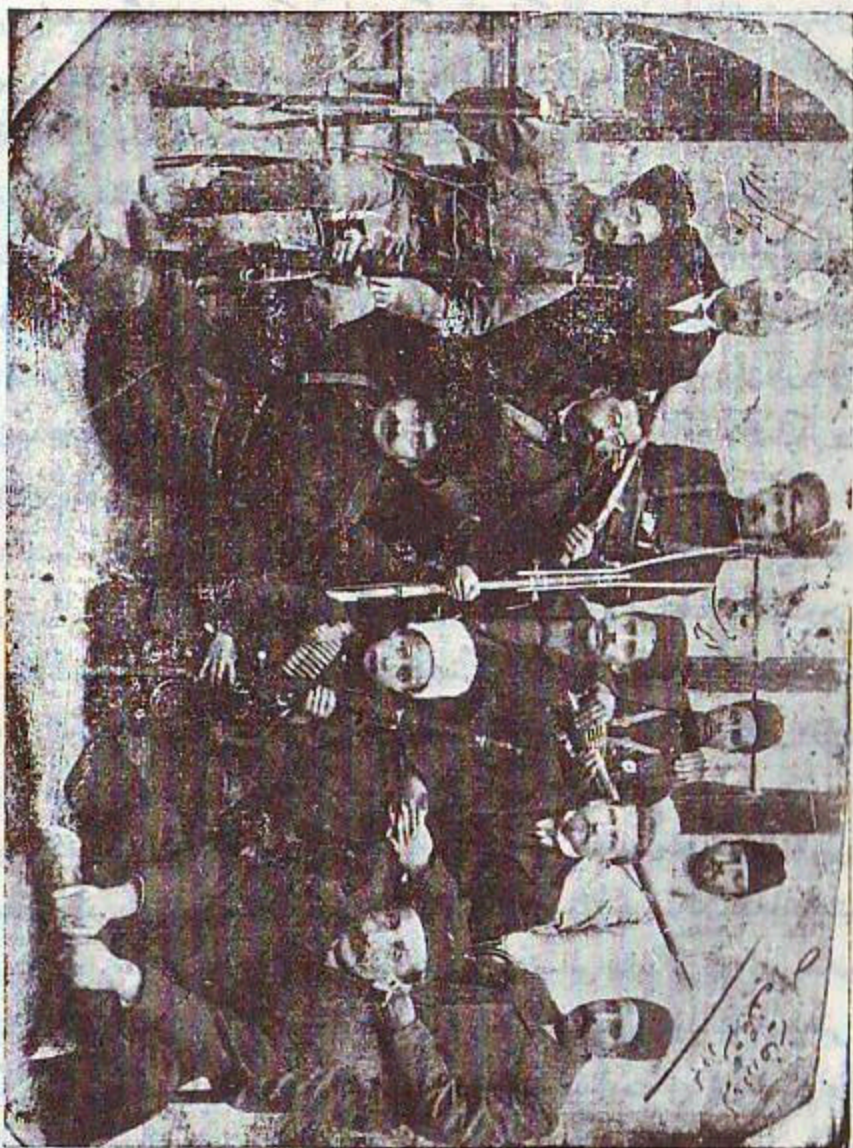
با این اقدام غیر منتظر کانون فساد در شهر منحل گردید و کنون یگانه کار مهم ضیاءالدوله حفظ شهر از اکراد میباشد. برای این فوری کمیسیون جنگی از خود اهالی تشکیل داده با دست آنها عده تفنگ و تفنگچیان شهر را احصائیه کرده دروازه های شهر را به تفنگچیان تقسیم کرده این تفنگچیان با کمال ترتیب و مواظبت مشغول حفظ شهر و کمیسیون با جدیت مشغول تعمیر دیوارهای آن میباشد.

از آنطرف وقتیکه خبر مغلوبیت کردها با اسماعیل آقا رسید فوراً یکدسته از شکاک را بریاست طاهریک به بندر گلخانه مأمور نمود که قبلاً آنجا را بدست آورند تا مبدا از تبریز از راه دریا کمک برای ارومیه برسد. اینها رفته گلخانه را که بی ساخلو بود گرفته و کلیه مال التجاره را که در انبارهای آنجا بود بچهریق حمل کردند، از طرف دیگر دسته های انبوه اکراد برای محاصره شتافتند، همچنین گروهی از ایشان بدهات هجوم برده بنای قتل و غارت را نهادند. ساکنین دهات ناگزیر شدند چندین ده در یکجا بیک قلعه محکمی پناه برده به نگهداری خود پردازند. تا اینجاست آنچه از نوشته های آقای توفیق آوردن میخواستیم. کوتاه سخن: آنکه کردان ارومی را گرد فرو گرفته و هر زمان بتاخت و فشار بر میخواستند که بدرون آیند، و از آنسوی مردم پافشاری نموده با جنگ بنگهداری شهر میکوشیدند. بدینسان دوباره ارومی گرفتار جنگ و سختی گردید، مردم تلخیهای زمان آسوری را فراموش نکرده دچار این گرفتاری و تلخی شدند.

چنانکه توفیق نیز نوشته ضیاءالدوله نه همچون بیشتر حکمرانان غیرت و مردانگی از خود نشان داده بدستیاری مردم جلو کردن رامی گرفت، ولی سپهسالار که میبایست سپاهی یا افزارهایی برای افرستد و با از راه دیگری پشتیبانی نماید بی پروایی نشان میداد، و تنها کاری که از او در این هنگام سرزد این بود که مسیحیان را که در سختی و کرسنگی با مردم همباز میبودند از آنجا بیرون آورد، و پیداست که این کار را پیاس دلخواه انگلیس و امریکا کرد.

بیچاره مردم ارومی، هنگامیکه از چند هفته باز گرفتار جنگ و بیم و کرسنگی میباشند و شب و روز چشم براه یاوری از سوی دولت میدارند یکروز می بینند سردار

فاتح بامیرزا علی اکبرخان و با یک تن آمریکایی با اتومبیل بجلو دروازه شهر رسیدند. گمان می کنند اینان برای رها کردن شهر آمده اند و با سیمکو گفتگو کرده و او را رام گردانیده و برای گفتگو با مردم ارومی باینجا شتافته اند. با یک شادمانی دروازه را



۸۳ - این تیگروه در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) درجوی باستانی برداشته شده و چون جهانگیر میرزا را نشان می دهند در اینها آوردیم آنکه درمیانه نشسته امیر حجت است . جهانگیر میرزا در دست چپ و در کنار نشسته

برای اینان باز کرده اتومبیل را بشهر می آورند ولی چون می پرسند دانسته می شود که برای رها کردن مسیحیان آمده اند و کاری با شهر و مردم نمیدارند . ببینید نومیدی تاچه اندازه